

اخیراً روزنامه‌ها خبر مرگ او را منتشر ساختند که بزودی بعد از مرگ همسر پیر و محترم گجراتیش اتفاق افتاده است. همسرش در تمام عمر برای اورفیقی همراه و همقدم بود و در دوران تبعید و دربدری در کشورهای خارجی با او بسرمی‌برد. اعلام شده است که خانم مزبور مقادیر هنگفتی از دارایی خود را برای پیشرفت نهضت‌ها و انجمن‌های زنان هند اختصاص داده است.

شخصیت مشهور دیگری که نامش را بسیار شنیده بودم و او را نخستین بار در سوئیس دیدم «راجا مهندرا پراتاپ» بود. او مظهر کامل خوشبینی و خوش اعتقادی دلیذیری بود و تصور میکنم هنوز هم هست. همواره در آسمانهای خیال پرواز میکرد و هرگز نمیخواست واقعیات زندگی را بحساب آورد. در همان نخستین ملاقاتی که میان ما بعمل آمد مرا مبهوت ساخت. بشکلی فوق‌العاده عجیب و غیرعادی لباس پوشیده بود که با آب و هوای شدید روی فلاتهای مرتفع «تبت» یا دشتهای سیبری بیشتر مناسب بود و با آب و هوای شهر «مونترو» در کنار دریاچه ژنو و آن فصل تابستان هیچ نوع تناسبی نداشت. لباس او یک نوع لباس نیمه نظامی بود با چکمه‌های بلند روسی. مخصوصاً تعداد زیادی جیبهای فراخ داشت که از روزنامه‌ها و اسناد گوناگون و عکسهای مختلف و این قبیل چیزها پر بود. در میان آنها نامه‌ئی از «بتمان هولوک» صدر اعظم آلمان و یک عکس امضا شده از قیصر آلمان، یک طومار نفیس از «دالائی لاما» پیشوای مذهبی تبت و تصاویر و اسناد بیشمار دیگری وجود داشت. واقعاً تعجب آور بود که جیبهای او چگونه این همه چیزها را در خود جا داده است. در این باره بر ایمن گفت که یکبار در چین یک جامه‌دان کوچک محتوی نامه‌ها و اسناد گرانبهایی را گم کرده است و از آن پس ترجیح میدهد که تمام پرونده‌ها و نامه‌ها و اسناد خود را در لباس خویش نگاهداری کند. بهمین مناسبت هم لباسش آنهمه جیب داشت.

«مهندرا پراتاپ» داستانهای فراوانی از مسافرت‌های گوناگون خود به ژاپن، چین، تبت و افغانستان بخاطر داشت. مجموعاً زندگی پر تنوعی گذرانده بود و آخرین کارشوق آمیزی که او را بخود مشغول داشته بود تشکیل یک «انجمن خوشبختی» بوده است که خود او مؤسس آن بود و شعار آنرا «خوشبخت باشید!» قرار داده بود. ظاهراً این انجمن در «لاتوی» (یا در «لیتوانی»^۱) از همه جا بیشتر موفقیت و هوادار پیدا کرده بود. عقیده داشت که برای تبلیغات خود باید کارتهای پستی فراوانی تهیه کند که بر روی آنها پیامهایش چاپ شده باشد و آنها را بطور منظم و بمقدار زیاد برای اعضای کنفرانسهای مختلفی که در ژنو یا سایر نقاط منعقد میشود ارسال دارد. این پیامها را خود او امضاء میکرد اما نامی که برای امضای خود بکار میبرد یک اسم عجیب و غریب دراز و مفصل بود. اسم

۱ - از کشورهای ساحل دریای بالتیک که امروز جزو جمهوریهای شوروی هستند - م.

اصلی «مهندرا پراتاپ» را فقط بصورت حروف اول آنها «م. پ.» مینوشت اما اسامی متعدد دیگری بآن می افزود که هر اسم ظاهراً نماینده چیزی در یکی از کشورهایی که بآنجاها رفته بود میبود.

میخواست باین وسیله جنبه بین المللی و جهان وطنی خود را نمایان سازد و بالاخره در آخر هم نام عجیب «خادم بشریت» را می افزود. «مهندرا پراتاپ» را میشد يك شخص عادی وجدی تلقی کرد. بنظر میرسید که او یکی از شخصیت های قرون وسطائی و يك نوع «دون کیشوت»^۱ است که در قرن بیستم افتاده است. با اینهمه او شخصی بسیار ساده دل و بسیار خوش باور بود.

در پاریس «مادام کاما»ی پیرا دیدیم که بشکل خشن و هول انگیزی به ملاقات کننده نزدیک میشد و صورتش را جلو میآورد و بچهره او خیره میگشت تا خوب او را تشخیص دهد و بعد در حالیکه بصورت تهدید کننده ئی با انگشت به او اشاره میکرد می پرسید که او کیست؟ پاسخ شخص برای او هیچ اهمیتی نداشت. احتمالاً دارد که او پاسخ را اصلاً نمی شنید زیرا گوشش سنگین شده بود؛ درباره هر کس يك عقیده مشخص و ثابت داشت که بهیچوجه حاضر نبود آنرا تغییر دهد و حتی اگر بادلایل روشن وقانع کننده ئی هم خلاف آنرا برایش ثابت میکردند نظر خود را تعدیل نمیکرد.

هندی معروف دیگری که دیدیم «مولوی عبیدالله» بود که او را مدت کوتاهی در ایتالیا ملاقات کردم. بنظر میرسید که او مرد باهوش و زرنگی است، اما زرنگی و ذکاوت در مفهوم کهنه و قدیمی سیاست که بمعنای پشت هم اندازی و دسیسه بازیهای سیاسی میباشد. بهیچوجه با افکار و مفاهیم جدید آشنا نبود. طرحی برای تشکیل يك «دولتهای متحده هند» یا «جمهوریهای متحده هند» تهیه کرده بود که از نظر حل مسئله فرقه های مذهبی بی ارزش نبود. درباره فعالیت های گذشته اش در استان بول که گاهی هم آنرا «کنستانینوپل» مینامید برایم مطالبی گفت که چون هیچ بنظرم مهم نمی آمد همه را بکلی فراموش کرده ام. چندماه بعد با «لالا لچپت رای» ملاقات کرد و گویا تمام آن داستانها را برای او هم نقل و تکرار کرده بود. «لالاجی» ظاهراً تحت تأثیر شدید او و داستانهای او واقع شده بود و با استنباطهای نادرست و استنتاج های حیرت انگیز در انتخابات شوراها ی هند در آن سال نقش مهمی بازی کرد. «مولوی عبیدالله» بعد بحجاز رفت و از آن پس دیگر تا سالها خبری از او نشنیدم.

۱ - دون کیشوت نام قهرمان افسانه ئی کنایست از «سرواتس» نویسنده مشهور قرن شانزدهم اسپانیا. او

مظهر افراد خیالبافی است که میخواهند باندیهای روی زمین مبارزه کنند.

يك مولوی دیگر اما از یکنوع کاملاً متفاوت «برکت‌الله» بود که او را اولین بار در برلین دیدم. او یک پیرمرد بسیار پر حرارت و بسیار دوست داشتنی بنظر میرسید. مردی ساده دل بود، خیلی باهوش نبود اما سعی میکرد که با افکار تازه آشنا شود و اوضاع جدید دنیای امپروژراد رک کند. در سال ۱۹۲۸ در موقعیکه مادر سوئیس بودیم او در «سانفرانسیسکو» در گذشت و من از خبر مرگ او بسیار متأسف شدم.

در برلین عده زیادی از هندیها زندگی میکردند که در دوران جنگ دور هم جمع شده بودند و سازمانی بوجود آورده بودند. اما سازمان ایشان مدتها بود متلاشی شده بود. اعضای این سازمان در میان خود بنزاعهای شدیدی می پرداختند و متقابلاً یکدیگر را بخیانت متهم میساختند. ظاهر آسرنوشت تمام تبعیدیان سیاسی و کسانیکه دور از وطن خود زندگی میکنند چنین است. بسیاری از این هندیان مقیم برلین با آرامش زندگی و اشتغالات طبقات متوسط - هر چند که در آلمان بعد از جنگ زیاد نبود - خو گرفته بودند و فعالیت‌های انقلابی را کنار گذاشته بودند. آنها حتی بکلی از سیاست دوری می جستند. ماجرای این گروه کوچک بسیار جالب توجه میباشد. بیشتر این هندیان در تابستان شوم سال ۱۹۱۴ که جنگ شروع شد در دانشگاههای مختلف آلمان دانشجو بودند. آنها با دوستان و رفقای آلمانی‌شان زندگی مشترکی داشتند، همان آوازه را میخواندند، همان سرگرمیها را داشتند همان آبیجورا مینوشیدند و با آن فرهنگ خارجی با علاقه و احترام تماس میگرفتند و میجویشیدند. وقتیکه جنگ شروع شد مستقیماً با آنها ارتباطی پیدا نمیکرد. اما امواج جنون ناسیونالیسم و تعصبات ملی که در سراسر آلمان بحرکت آمده بود تا اندازه‌ای در آنها هم اثر بخشید. آنها بیشتر ضد انگلیس بودند تا هوادار آلمان. احساسات ملی و هندی ایشان به آنها جنبه ضد انگلیسی می بخشید. کمی پس از اعلان جنگ، بعضی عناصر انقلابی هم از مرز سوئیس گذشتند و با ایشان ملحق شدند. آنها کمیته‌ای تشکیل دادند و بدنال «هردایال» فرستادند که در آن زمان در ساحل غربی آمریکا بود. «هردایال» چندماه بعد آمد و تا آنوقت کمیته مزبور اعتباری کسب کرده بود. این اهمیت و اعتبار از طرف دولت آلمان بآن کمیته اعطا گردید زیرا دولت آلمان میخواست از اسم آن سازمان برای منظوره‌ای ضد انگلیسی خود در جنگ بهره برداری کند. هندیها هم بسهم خود میخواستند از موقعیت بین المللی بنفع منظوره‌ای ملی خود استفاده کنند و بهیچوجه نمیگذاشتند که فقط برای منظوره‌ای آلمان مورد بهره برداری واقع شوند. آنها با توجه باهمیتی که آلمانیها برایشان قائل میشدند و امکاناتی که از این جهت برای چانه زدن پیدا میکردند اصرار میورزیدند که تضمیناتی درباره استقلال هند بدست آورند. ظاهراً وزارت خارجه آلمان با آنها پیمانی در این باره منعقد ساخت و متعهد گردید که

در صورت پیروزی آلمان استقلال هند را برسیت بشناسد کمیته مزبور هم در مقابل این وعده و شرایط دیگری وعده داد که در دوران جنگ با آلمان کمک و همراهی کند و ازین جهت مورد احترام و افتخارات فراوان قرار گرفت و بانمایندگان آن تقریباً مانند سفرای يك دولت خارجی رفتار میشد.

این اهمیت ناگهانی که به این گروه كوچك مرکب از جوانان بی تجربه داده میشد بعضی از آنها را سرمست ساخت. آنها تصور کردند که اجرای يك نقش بزرگ و مهم بایشان واگذار شده است که برای همیشه در تاریخ ثبت خواهد شد. بسیاری از آنها باجراهای هیجان انگیزی داشتند و موقعیت‌های حساسی گذرانده بودند. در آخرین دوره‌های جنگ اهمیت آنها بطور محسوسی کم شد و بتدریج کمیته مزبور بکلی از خاطر هارفت. «هردایال» که از آمریکا آمده بود تا مدت‌ها مطرود بود. در کمیته مزبور توجه فراوانی به او نشان نمیدادند. هم کمیته و هم دولت آلمان او را شخصی غیر قابل اعتماد تلقی میکردند. کم کم او را کنار گذاشتند. مدت‌ها بعد از جنگ یعنی در همان سالهای ۱۹۲۶ و ۱۹۲۷ که من در اروپا بودم ملاحظه کردم که هندیان قدیمی مقیم اروپا باچه خشم و نفرتی از «هردایال» یاد میکنند. او در آنوقت درسوند زندگی میکرد و من نتوانستم او را بینم. وقتی که جنگ پایان یافت «کمیته هند» هم کارش پایان رسید. بعد از زوال آنهمه امیدها دیگر زندگی در نظر اعضای آن کمیته يك ماجرای غم انگیز را پیدا کرده بود. از سر گرفتن زندگی عادی و خسته کننده روزانه برای کسانی که در ماجراهای بزرگ شرکت داشته‌اند و بخیال خود در دوران جنگ شخصیتی بشمار میرفتند بسیار دشوار بود. بعلاوه زندگی هم سخت شده بود و حتی کسانی که با گذران عادی قناعت میکردند نمیتوانستند برای يك زندگی آرام و آسوده وسیله‌ئی بدست آورند. بازگشت به هند برای آنها غیر مقدور بود. آلمان شکست خورده هم جای آسایش و آرامش نبود. دولت انگلستان بعده‌ئی از ایشان اجازه داد که بوطن خود بازگردند اما بسیاری از آنها در آلمان ماندند و بسر نوشت دشوار خود تسلیم شدند. آنها نه تابعیت روشنی داشتند و نه گذرنامه منظمی و بدین ترتیب نه فقط مسافرت بخارج از مرزهای آلمان شکست خورده برای ایشان دشوار بود بلکه در داخل کشور هم وضعشان بلطف پلیس محلی بستگی داشت. زندگی آنها روز بروز بدتر میشد و اغلب بانگرانی و غم گذران زندگی روزانه میگذاشت.

چند سال بعد، روی کار آمدن رژیم نازی از سال ۱۹۳۳ در آلمان نیز برابر ایشان می افزود مگر اینکه کاملاً با عقاید و نظریات هیتلری همراه میشدند. در نظر نازیها که فقط نژادهای شمالی اروپا را عالی میشمردند. هندیان غیرشمالی مخصوصاً که آسیائی هم بودند خیلی ارزش نداشتند و مورد استقبال واقع نمیشدند. آلمانیها وجود آنها را

فقط تا موقعیکه در آلمان میماندند تحمل میکردند. هیتلر بارها بنفع امپریالیسم بریتانیا درهند اظهاراتی کرد و بدون شك میخواست باین وسیله نظر موافق انگلستان را بنفع خود جلب کند.

یکی از هندیان تبعیدی و دور از وطن را که در برلین دیدیم و از اعضای ممتاز گروه قدیمی زمان جنگ بشمار میرفت «چمپا کرمان پیلای» بود. او مردی خود نما بود که ظاهری آراسته داشت و دانشجویان هندی مقیم برلین با ولقب زشتی داده بودند. او فقط میتواندست هر موضوع را از نظر ناسیونالیسم مورد توجه قرار دهد و بهیچوجه نمیتوانست جنبه های اجتماعی و اقتصادی مسائل را هم در نظر بگیرد. او با ناسیونالیست های افراطی آلمان و میلیتاریست های «کلاه پولادین»^۱ کاملاً سازگار بود. او یکی از هندیان معدودی بود که در آلمان مانده بودند و با نازیها سازگاری داشتند، چند ماه پیش خبر مرگ او را در برلین، در زندان خود شنیدم.

يك شخص دیگر که از نوعی کاملاً متفاوت بشمار میرفت «ویرندرانات چاتوپادھیایا» عضویکی از خانواده های هند بود. او را معمولاً «چاتو» مینامیدند. مردی بسیار شایسته و پر نشاط ولی بسیار سهل انگار و شلخته بود. همیشه لباسهایش آشفته و نامنظم بود و اغلب نمیدانست که چگونه و در کجا غذا بخورد. اما هرگز خوش خلقی و نشاط خود را از دست نمیداد. در موقعی که من در انگلستان تحصیل میکردم چند سال از من جلو تر بود. وقتی که من بکالج «هارو» داخل میشدم او در دانشگاه او کسford تحصیل میکرد. از همان زمان هرگز بهند برنگشته بود. گاهی اوقات وقتی که صحبت از هند بمیان می آمد دلش بیاد وطن می افتاد و اظهار دلتنگی میکرد و میخواست بوطن برگردد. اما وضع وطن هم برای او خوشایند نبود و تقریباً یقین است که اگر بهند برمیگشت بزودی احساس خستگی میکرد. در طول زمان، گذشت سالها و انتظارهای دراز، یاد وطن دلش را بخود میکشید و تحریک میکرد. همانطور که «مازینی» نویسنده ایتالیائی گفته است هیچ دور از وطنی نمیتواند از چنگ این بیماری بگریزد و آنرا از روح خود دور سازد.

باید بگویم که بطور کلی اغلب تبعیدی های سیاسی و هندیانی را که در خارجه میدیدم با وجود تحسین فراوانی که نسبت بروح فداکاری ایشان داشتم و با وجود تمام علاقه و احترامی که نسبت برنج ایشان و مشکلات زندگی ایشان پیدا میکردم اثر زیادی در من ایجاد نمیکردند. البته من همه ایشان را ندیدم زیرا تعداد آنها زیاد است و در سراسر دنیا هم پراکنده هستند فقط عدد معدودی از آنها معروف هستند و در میان ماشهرت

دارند. دیگران در واقع از دنیای هند خارج شده اند و هموطنان شان آنها را بکلی از یاد برده اند. ارچند نفری که من ملاقاتشان کردم تنها کسانی که در من تأثیر زیاد گذاشتند یکی «چاتو پادھیایا» بود و دیگری «م. ن. رای»^۱. «رای» را در يك ملاقات کوتاه که در حدود نیمساعت طول کشید در مسکو دیدم. در آنوقت او یکی از رهبران کمونیست بود اما بعدها خطامشی او از خطامشی کمونیست های پیرو «کمیترن» جدا شد. تصور میکنم که «چاتو» يك کمونیست رسمی و با انضباط نبود ولی تمایلات کمونیستی داشت. «رای» اکنون (در سال ۱۹۳۴) سه سالست که در یکی از زندانهای هند محبوس است.

غیر از اینها تقریباً در همه جای اروپا شخص با عده ای از هندیها برخورد میکرد که با کلمات و جملات انقلابی سخن میگفتند و صفت مشخص ایشان بی پروائی در اظهارات و اصرار و ابرام در کنجکاوی بود. چنین بنظر میرسید که آنها نشان «انتلیجنت سرویس» را همراه داشتند و برای دوات انگلستان در میان هندیان جاسوسی میکردند.

بدیهی است که ما در دوران اقامتمان در اروپا با عده ای از اروپائیان و آمریکائیان هم ملاقات کردیم. از ژنو چندین بار برای دیدار ویلای «اولگما» در «ویلنو» رفتیم تا «رومن رولان» را ملاقات کنیم. بار اول که پیش او رفتیم يك نامه از گاندی جی همراه داشتم که مرا به او معرفی کرده بود. خاطره دیگری کسه برایم عزیز مانده است ملاقات با «ارنست تولر» نویسنده و درام نویس جوان آلمانی بود که نازیسم را از وطنش رانده بود. همچنین خاطره «روژه بالدوین» عضو اتحادیه آزادیهای مردم در نیویورک نیز برایم گرامیست. در ژنو با «دهان گوپال موکر جی» نویسنده هندی هم دوست شدیم که با آمریکا مهاجرت کرده است.

پیش از این سفر اروپا من در هند با «فرانک بوخمان» عضو «نهضت گروه آکسفورد»^۲ آشنا شده بودم. بایک نوع شگفتی و تعجب قسمتی از جزوه هائی را که بمن داده بود خوانده بودم. این تغییر حالتها، این اعترافات ناگهانی و بطور کلی آن محیط احیا و تجدید حیات مذهبی که در افکار او دیده میشد بنظر من با روشنفکری سازگاری نداشت نمیتوانستم بفهمم که چگونه اشخاصی که ظاهراً باهوش و زیرک بنظر می آمدند میتوانند در این زمینه های عجیب دستخوش تأثیر قرار گیرند و خود را تا این اندازه در معرض این قبیل آزمایشها قرار دهند.

بر اثر تحریک حس کنجکاریم دوباره در ژنو بدیدن «فرانک بوخمان» رفتم. او مرا به یکی از کنگره های بین المللی خود که تصور میکنم قرار بود جانی در رومانی تشکیل

۱ - Roy - این مردو نفر نمایلات چپ و مارکستی داشتند - م.

۲ - این نهضت يك نوع نهضت فلسفی و عرفانی بود که بنظر نهرود با روشنفکران تناسبی نداشت - م.

شود دعوت کرد . متأسفانه من نتوانستم به آنجا بروم و از نزدیک آن هیجان و تأثیر پذیری دسته‌جمعی را ببینم . بدین‌قرار کنجکاوی من در این مورد اقناع نگردید ، و موقمی که بعدها در روزنامه‌ها اخبار مربوط به توسعه « نهضت گروه اکسفورد » را میخواندم حیرت و تعجبم افزوده میشد .

اختلافات و تصادمات در هند

کمی بعد از ورود ما بسویس در انگلستان اعتصاب عمومی معروف آغاز گردید . این امر مرا سخت بر سر شوق آورد . طبعاً علاقه و هواداری من متوجه اعتصاب کنندگان میشد . شکست قطعی این نهضت که پس از چند روز فرا رسید مرا متأثر ساخت و برایم صورت يك ماتم و عزای خصوصی داشت . چند ماه بعد که سفر کوتاهی بانگلستان رفتم . کارگران معادن هنوز مبارزه خود را ادامه میدادند و نندن شبها در يك حالت نیمه تاریکی بسر میبرد .

در جریان يك دیدار سریع و کوتاه در يك منطقه معدنی - که گمان میکنم «در بشایر» بود - فرصت پیدا کردم که چهره های فرسوده و پیرنگ و لاغر مردان و زنان و کودکان را از نزدیک ببینم . برایم بسیار مهم و جالب توجه بود که توانستم در بعضی محاکمات حضور یابم و ببینم چگونه اعتصاب کنندگان و خانواده های آنها را بداد گاههای محلی یاداد گاههای اختصاصی میکشاندند .

دادرسان این دادگاهها خود مالکین یا مدیران معادن بودند و باستناد يك قانون استثنائی و بخاطر هیچ ، کارگران را محاکمه و محکوم میکردند . یکی از محاکمات را بخاطر دارم که مخصوصاً مرا سخت متأثر و ناراحت ساخت . در این محاکمه سه چهار زن شوهر دار که بچه هایشان را در بغل داشتند به محاکمه کشیده شده بودند با اتهام اینکه به «کارگران هوادار ارباب» دشنام داده اند . فقر و کم غذائی از قیافه مادران و کودکان کاملاً نمایان بود . مبارزه طولانی و مداوم آنها را بسیار ضعیف ساخته بود و طبعاً آنها را بر ضد کسانی که نان را از دهانشان میزدیدند برمی انگیزت .

در باره روش ظالمانه و غیرقانونی مبارزات طبقاتی مطالب زیادی خوانده بودم . در هند هم از این قبیل محاکمات طبقاتی کم و غیرعادی نبود . اما انتظار نداشتم که چنین نمونه های آشکار و هویدائی را در انگلستان هم به بینم و بهمین جهت از این ماجراها سخت برآشفته شدم .

چیز دیگری که خیلی در من اثر بخشید و مرا بتعجب آورد محیط آمیخته بترس و وحشتی بود که براعتصاب کنندگان فشار می آورد. آنها از قدرت پلیس و مقامات دولتی بوحشت افتاده بودند و بنظر من در برابر روش تحقیر آمیز و رفتار ناشایست مقامات مختلف عکس العمل شایسته‌ئی نشان نمیدادند. راست است که کاری از ایشان ساخته نبود، مبارزه ایشان خیلی طول کشیده بود و چیزی نمانده بود که تمام نیرویشان درهم بشکند و رفقای ایشان در سایر اتحادیه‌ها و سندیکاها خیلی زود آنها را تنها گذارده بودند. با این همه میان ایشان و میان کارگران تیره روز هندی يك دنیا فاصله بود. کارگران معادن انگلیس برای خود اتحادیه‌ئی نیرومند داشتند، قسمت عمده‌ئی از ملت بایشان توجه و علاقه نشان میداد و حتی يك نهضت بین‌المللی نسبت بایشان اظهار همدردی میکرد بعلاوه سندیکای‌های دیگر و هیاهوی تبلیغاتی هم در اطراف ایشان و بنفع ایشان عمل میکردند، منابع درآمد گوناگونی هم در اختیار داشتند. در صورتیکه پرولتاریا و کارگران هند هیچ يك از این وسایل را نداشتند و با اینهمه در اعماق نگاه کارگران انگلیسی هم همان وحشت و اضطرابی را که در هند بچشم میخورد میدیدم و کارگران هر دو کشور از این لحاظ کاملاً بهم شباهت داشتند.

در این سال، در هند انتخابات مجمع قانونگزاری و شوراهای ایالتی که هر سه سال یکبار صورت میگیرد انجام گرفت. من باین امر هیچ علاقه‌ئی نداشتم اما انعکاسات بعضی منازعات و کشمکشهای شدید که در این مورد پیش آمده بود تا سویس هم بن رسید. بدین ترتیب بود که از تشکیل يك حزب جدید از طرف «پاندیت مدان موهن مالایو یا»^۱ و «لالالچیت رای»^۲ بمخالفت با «حزب سواراج» مطلع شدم. این حزب جدید را «حزب سوسیالیست» مینامیدند. من حتی امروز هم نفهیده‌ام میان این گروه جدید با احزاب سابق چه تفاوت اساسی وجود داشت. مسلم است که احزاب کنونی هند هر چند هم که اسامی مختلف داشته باشند تقریباً یکسان هستند و با هم تفاوت زیادی ندارند. «حزب سواراج» در آغاز کار خود عناصر جدیدی را بشورهاها وارد ساخت و روشی تندتر و جدی‌تر از دیگران داشت اما در واقع تفاوت این احزاب باهم در اندازه درجات تمایلاتشان بود و نه در انواع تمایلات و آرمانها.

حزب جدید ناسیونالیست مظهر تمایلات معتدل‌تری بود و نسبت بحزب سواراج «راست‌تر» شمرده میشد. این حزب هم منحصرأ از عناصر «هندو» تشکیل میشد و با سازمان ملی و مذهبی «مهاسابها» که سازمانی متعصب و ارتجاعی بود همکاری نزدیک داشت. خیلی طبیعی بود که پاندیت «مالایو یا» در رأس آن قرار بگیرد. وضع او به

۱ - به حاشیه صفحه ۷۷ رجوع شود - م.

۲ - به حاشیه ۲ صفحه ۵۴ رجوع شود - م.

آسانی قابل درك بود زیرا حزب جدید با موقعیت مخصوص او تطبیق میکرد. «مالاویاجی» بخاطر وفاداری برشته‌های قدیمی ارتباط و دوستی همچنان عضو کنگره هم باقی بود اما در واقع بیشتر يك «لیبرال» و يك «اعتدالی» بشمار میرفت تا يك هوادار جدی کنگره. نهضت «عدم‌همکاری» کنگره و تحولات کنگره بصورتی فعال تر و مثبت تر برای او بی ارزش بود. بهیچوجه با نظر جدیدی که برای سیاست کنگره در نظر گرفته شده بود موافقت نداشت. هرچند در کنگره مورد احترام فراوان بود و همیشه با استقبال گرم مواجه میشد در واقع در وضع جدید آن يك عضو جدی بشمار نمی‌رفت. حتی عضو هیئت کوچک اجرائیه که بنام «کمیته عامله» نامیده میشدند نیز نبود. با نظرهای کنگره مخصوصاً در مورد انتخابات مجالس قانون گذاری هم موافقت نداشت. او یکی از محبوبترین و معروفترین رهبران «مهاسبهای هندو» بود و از این جهت هم نظر و رفتار او با نظر کنگره درباره مسئله فرقه‌های مذهبی اختلاف داشت. نسبت بکنگره روشی احساساتی داشت و آنرا سازمانی میدانست که خود او از او ان کادر آن شرکت داشته است و در رهبری آن سهیم بوده است و میدانست که کنگره تنها سازمانیست که در راه تحصیل آزادی کار مؤثری انجام میدهد. قلب او همیشه و مخصوصاً در دورانهای مبارزه با کنگره بود اما سرش بجای دیگر بند بود. بدینجهت اینوضع برای او بيك کشمکش درونی با خودش منتهی میشد و گاهی او را بفعالیت‌های متضاد با یکدیگر می‌کشاند. در نتیجه مردم هم دچار ابهام میشدند. ناسیونالیسم تقریباً همیشه در طبیعت خود چنین حالات تضاد و ابهام و پیچیدگی را همراه دارد و «مالاویاجی» هم فقط يك «ناسیونالیست» بود. هیچ موضوع اجتماعی یا اقتصادی توجه و علاقه او را جلب نمیکرد. او خود یکی از ارکان اعتقادات کهنه و قدیمی درباره وضع اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی جامعه بر اساس آئین «هندو» بشمار میرود و همیشه هوادار وضع موجود اجتماعی بوده و میباشد. شاهزادگان، تعلقه داران، زمین داران بزرگ همه بحق او را برای خود يك دوست خیر اندیش میندازند. تنها تغییری که مورد علاقه اوست و با اشتیاق زیاد بآن فکر میکند اینست که نفوذ و تسلط خارجی بدهند بکلی از میان برود. افکار جوانی و دوران تحصیلش هنوز هم در ذهنش باقیست و باین دنیای پر جوش و خروش و انقلابی بعد از جنگ و قرن بیستم ازورای عينك آرام قرن نوزدهم نگاه میکند. او همواره دنیای فیلسوفان و نویسندگان نظیر «ت. ه. گرین» و «جان استوارت میل» و «گلاستون» و «مورلی» را بر روی زمینه‌های از سه چهار هزار سال فرهنگ و سنن هندو در نظر دارد. او با ترکیب عجیبی از تضادهای گوناگون رو بروست اما اعتماد حیرت‌انگیزی بخود دارد و تصور میکند که میتواند تمام تضادها را حل کند. خدمات طولانی او به مردم در زمینه‌های گوناگون که از او ان جوانیش شروع شده است، موفقیت او در ایجاد و تأسیس

مؤسسه بزرگی نظیر «دانشگاه هندو» در بنارس، صداقت و صمیمیت شخصی و نمایان او، قدرت سخنرانی و فصاحت او و بالاخره شخصیت ممتاز و پیروز او در جامعه هند و موقعیت خاصی با بخشیده است و جامعه هندو او را بسیار عزیز میدارد بطوریکه هرچند بسیاری از اشخاص با عقاید او توافقی ندارند و از نظر سیاسی از او پیروی نمیکنند، با علاقه فراوان با او احترام میگذارند. او هم از جهت سن و هم از جهت خدمات فراوان و گوناگونی که به جامعه هندو کرده است «نسطور» سیاست هند شده است. اما يك «نسطور» که کمی کهنه شده و دورانش بسر رسیده است و دوران جدید، دیگر او را نمی پسندد. صدای او و آهنگ کلامش توجه و احترام را برمی انگیزد اما علاقه و اعتقاد کسی را جلب نمیکند و عده زیادی را به پیروی خود نمیکشاند.

بدینقرار خیلی طبیعی بود که «مالاویاجی» بحزب سواداج ملحق نشود زیرا این حزب از نظر سیاسی نسبت به او خیلی مترقی تر بود و از اعضای خود میخواست که از سیاست کنگره پیروی کنند در حالیکه او میخواست حقوق و امتیازات بیشتری برای خود داشته باشد و چه از نظر سیاسی و چه از نظر مذهبی موقعیت ممتازتری با اختصاص بدهند. این خصوصیات را در يك حزب جدید بدست می آورد که خود او مؤسس و رهبر آن باشد.

اما الحاق «لالالچیت رای» بحزب جدید هرچند که او هم تا اندازهی بتمايلات دست راستی و تعصبات مذهبی علاقه نشان میداد کمتر قابل درك بود. در تابستان آن سال او را در ژنودیده بودم و در ملاقات با او احساس نمیکردم که در نظر داشته باشد نسبت بکنگره روشی تجاوز آمیز اتخاذ کند. هنوز هم نمیدانم که چه شد او چنین روشی اتخاذ کرد. اما در دوران انتخابات، فعالیت هائی داشت که طرز فکر جدید او را نشان میداد. او رهبران کنگره را را به توطئه سازی و دسته بندی با عناصر خارج از هند متهم میساخت. بعداً نیز بمناسبت ایجاد شعبه کنگره در کابل چنین اتهاماتی را تکرار میکرد. تصور نمیکنم که او هرگز بتواند دلایلی واقعی برای اتهامات خود ذکر کند و با وجود درخواستهای مکرر مادر باره اتهامات خود توضیحاتی بدهد.

بخاطر دارم وقتی که در سوئیس در مطبوعات هندی اتهامات «لالاجی» را خواندم متحیر شدم. از آنجا که دبیر کل کنگره بودم از همه چیز سازمان خودمسان اطلاع داشتم، هرچند ابتکار تأسیس و پذیرش «کمیته کابل» در کنگره با «دیشندوداس» بود اما من بعلت موقعیت خود کار آنرا زیر نظر داشتم و باین جهت هرگز نمیدانستم (و هنوز هم نمیدانم)

۱ - نسطور Nestor - پادشاه باستانی ناحیه پیروس در یونان قدیم بود که از همه مردم همزمان خود

من تر بود و در زمان خود مظهر کمال عقل و کیاست و تجربه بشمار میرفت - م.

۲ - منظور شعبه کنگره است که در کابل پایتخت افغانستان تشکیل شده بود - م.

که جرمیات اتهامات لالاجی راجع به چه چیز بوده است. اما بطور کلی تا آنجا که مربوط بکنگره است می توانم بگویم که این اتهامات بکلی بسی اساس بوده است. نیدانم «لالاجی» در این مورد چگونه باشتباه افتاده و گمراه شده است. ممکن است که او تحت تأثیر شایعات مختلف قرار گرفته باشد. هم چنین ممکن است حرفهائی که در اروپا از «مولوی عبیدالله» شنیده بود در او اثر گذارده باشد اما من هم با «عبیدالله» ملاقات کرده بودم و در حرفهائی او چیز فوق العادهئی بنظر نمی آمد. حقیقت اینست که انتخابات يك عنصر عجیبی است که در جریان آن خصوصیات روحی و اخلاقی اشخاص بخوبی نمایان میگردد و معیارها و مقیاسهای عادی دیگر گون میشود. هر چه بیشتر با جریانهای آن آشنا میشوم و شاهد آن هستم بیشتر بحیرت می افتم و احساس میکنم که يك نفرت فوق العاده نسبت بآن در وجودم افزایش می یابد که در واقع باروح يك نفردمو کرات هم سازگار نیست. در هر حال صرف نظر از اشخاص اصولاً بعلمت اختلافات شدید و خشونت آمیز روز افزونی که در میان فرقه های مذهبی پیش آمده بود پیدایش يك «حزب ناسیونالیست هندو» یا دسته بندیهای از این قبیل اجتناب ناپذیر شده بود. زیرا از طرفی مسلمانان از وجود اکثریت عظیم هندوها وحشت داشتند و از طرف دیگر هندوها از مسلمانها بدشان می آمد زیرا ملاحظه میکردند که آنها يك روش ناجوانمردانه اتخاذ میکنند و بشکلی نمایان سعی دارند دائماً برای خود امتیازات جدیدی بدست آورند و تهدید میکنند که اگر این امتیازات از ایشان مضایقه شود به صف مخالف خواهند پیوست و با دشمن مشترك همراه خواهند شد. بر اثر این وضع محیط ناپسندی بوجود آمده بود. «مهاسابهای هندو» با نقاب ناسیونالیست مذهبی خود هر روز اهمیت بیشتری پیدا میکرد و تجاوزات خشونت آمیز آن تعصبات مسلمانان را هم بیشتر برمی انگیخت. بدینقرار هر يك متقابلاً دیگری را تحریك میکرد و بدین شکل در سراسر کشور محیط خطرناك و پرهیجانی بوجود می آمد. این منازعات و کشمکشها بسیار تأسف آور بود زیرا در داخل کشور يك گروه اکثریت «هندو» را در مقابل يك اقلیت نیرومند و مهم «مسلمان» قرار میداد اما موضوع مهم این بود که در بعضی مناطق وضع برعکس بود. مثلاً در «پنجاب» و «سند» هندوها و سیکها در اقلیت بودند و مسلمانان اکثریت داشتند. در این مناطق هندوها دائماً از ترور اکثریت مسلمان میترسیدند. همانطور که مجموعاً مسلمانان در سراسر کشور از هندوها وحشت داشتند. حقیقت اینست که در هر يك از این موارد قشرهای کهنه و عقب مانده بورژوازی در هر گروه میترسیدند که از طرف حریفان و رقیبان گروه مخالف خود رانده شوند و تا اندازهئی هم کسانی که از وضع موجود استفاده میبردند میترسیدند که بر اثر يك رشته تغییرات اساسی امتیازات و منافع ایشان بخطر افتد و مورد تهدید قرار گیرد.

عکس العمل این تحریک و افزایش تب تعصبات بضرر حزب سواراج تمام میشد زیرا نتیجه آن سیاست تعصب آمیز این شد که حزب سواراج بعضی از اعضای مسلمان خود را از دست داد و آنها بصف نهضت‌های فرقه‌ئی و مذهبی پیوستند. بعضی از اعضای هندوی آن نیز بسوی «حزب ناسیونالیست» هندو لغزیدند. در نظر انتخاب‌کننده هندو «مالاویاجی» و «لالالچیت‌رای» نمایندگان و مظاهر اتحاد نیرومند و مقتدری بودند و «لالاجی» در پنجاب که مرکز عمده طوفان‌های تعصبات و هیجان‌ات مذهبی بود محبوبیت و شهرت فراوان داشت.

در «حزب سواراج» و در کنگره اکنون که «چیتارانجن داس» در گذشته بود تمام بار مبارزه انتخاباتی بردوش پدرم میافتاد. او با کمال نشاط و نیرو باین مبارزه داخل شد و هرگز از آن نگرینخت. قدرت روز افزون مخالفین جز اینکه نیروی عظیم او را تحریک کند و بکار اندازد اثری در او نمی‌بخشید. همچنانکه او از هیچ کس غفلت نمی‌کرد هیچ کس هم از او غافل نبود و مبارزه بی‌امان از هر دو طرف، دنبال میشد. این انتخابات در خاطرها يك اثر تلخ و ناگوار باقی گذاشت.

«حزب ناسیونالیست» پیروزی مهمی بدست آورد اما نتیجه‌اش این بود که تاثیر و ارزش سیاسی مجمع قانونگزاری را پائین آورد. مرکز ثقل مجلس مزبور بسمت «راست» متمایل گردید. حزب سواراج خود مظهر جناح راست کنگره بود و به امید افزایش افراد و تقویت صفوف خود دست خود را بسوی عناصر و شخصیت‌های مشکوک دراز کرده بود و از ارزش خود کاسته بود. حزب ناسیونالیست هم همین راه را دنبال کرد و بمرحله پست‌تری سقوط کرد. اوصوف خود را بروی گروه رنگا رنگی از اشخاص صاحب عناوین بزرگ، مالکین عمده اراضی، صاحبان صنایع و از این قبیل که با سیاست سروکار و ارتباطی نداشتند و از آن سردر نمی‌آوردند گشود.

يك ماجرای دردناک پایان آن سال ۱۹۲۶ را تیره و تار ساخت که تمام هند از وحشت آن بلرزه افتاد. آن ماجرا نشان‌داد که وقتی هیجان‌ات مذهبی تحریک میشود ممکن است ملت و کشور ما را تاچه پرتگاه‌های تیره و مخوفی بکشاند. «سوامی شرادانند» در موقعی که در بستر خود خفته بود بدست یکی از متعصبین مذهبی کشته شد. چنین مرگی برای مردی که سینه خود را در برابر سرنیزه‌های «گورخه‌ها» و سربازان ارتش هندی انگلیس سپر ساخته بود و از گلوله‌های آنها ترسیده بود بسیار تاسف‌آور بود!

در حدود هشت سال پیش یکروز در مسجد جامع دهلی بر منبر رفت و او که یکی از رؤسای يك گروه مذهبی هندو بنام «آریاساماج» بود - در يك اجتماع بزرگ مسلمانان و هندوان بموعظه درباره وحدت بخاطر استقلال هند پرداخت و آن جمعیت انبوه و عظیم

همه با کف زدن های شدید و با فریادهای « هندو - مسلمان - کی جای ! » (هندو و مسلمان زنده باد) از او استقبال کردند و موقعی هم که از آنجا خارج شدند درباره این شعار در خیابانها یا یکدیگر پیمان خون بستند. اکنون همان مرد با دست يك هموطن خود کشته شده بود که بدون هیچ تردید تصور میکرده است يك کار خیر و بزرگ انجام میدهد که پیاداش آن بهشت خداوند نصیبش خواهد شد.

من همواره تحمل رنج جسمانی و شکنجه های بدنی را که گاهی تا سرحد مرگ هم میرسد در راه يك هدف بزرگ تحسین کرده ام. تصور میکنم که اغلب ما آنرا تحسین میکنند. «سوامی شرادانند» هم یکی از بی باک ترین و جسورترین افراد بود که شهامت او همه را متعجب و متحسین و امید داشت. قد بلند و باوقار او که با وجود گذشت زمان در جامه روحانیش کاملاً راست و کشیده بنظر می آمد، برقی که در دیدگانش میدرخشید و سایه خشم و هیجانی که از ملاحظه ضعف دیگران در صورتش ظاهر و پیدا میشد همیشه در خاطر من هست و بارها در نظرم زنده میشود و جلوه میکند !

کنگرهٔ مال استعمار زده در بروکسل

در اواخر سال ۱۹۲۶ من در برلین بودم و در آنجا اطلاع یافتم که بزودی در « بروکسل » کنگرهٔ نمایندگان ملت‌های استعمار زده و اسیر افتتاح خواهد شد من که مجذوب این فکر شده بودم نامه‌ئی بهند نوشتم و پیشنهاد کردم که کنگرهٔ ملی هند هم بطور رسمی در جلسات این کنگره شرکت جوید این پیشنهاد تصویب شد و خود مرا مامور ساختند که بعنوان نماینده در آن حضور یابم .

در نخستین روزهای فوریه سال ۱۹۲۷ کنگرهٔ مزبور افتتاح یافت . درست نمیدانم چه کسی این فکر را مطرح ساخته بود و این کار از کجا آب میخورد ، در آن زمان برلین هر روز بیشتر تبعیدیان و عناصر انقلابی خارجی را بخود جلب میکرد و از این حیث خیلی زود مقام پاریس را که پناهگاه عناصر انقلابی جهان بود بدست آورد و از آن شهر هم پیش افتاد ، در آنوقت عناصر کمونیست در پایتخت آلمان بسیار نیرومند بودند فکر يك نوع عمل و اقدام مشترك در میان ملل اسیر و محروم با پشتیبانی احزاب چپ پرولتاریائی در فضا موج میزد . در همه جا بطور روزافزون احساس میشد که هر نوع مبارزهٔ ملی در راه استقلال، طبعاً به يك نبرد مشترك برضد امپریالیسم و استعمار تبدیل میگشت و بهمین جهت برقراری وحدت و هماهنگ ساختن برنامه‌های مبارزات ملی و اقدامات و تلاشهای ملت‌های مختلف بیش از پیش ضرورت می یافت .

دولت‌های استعماری-انگلستان ، فرانسه ، ایتالیا و غیره- طبعاً با هر نوع کوششی در این زمینه مخالف بودند . اما آلمان از زمان پایان جنگ دیگر يك دولت استعماری نبود زیرا متفقین پیروز، مستعمرات آفریقائیش را گرفتند و میان خود تقسیم کردند . باینجهت آلمان در این موضوع يك حالت بیطرفی داشت و حتی امکان تشنجات و هیجانات استقلال طلبانه را در مستعمرات و کشورهای متعلق بدیگران با خوشوقتی تلقی میکرد . و بنفع خود میسرمد این امریکئی ازدلایلی بود که برلین را بصورت کانونی برای جلب آن همه

عناصر خارجی مترقی و تبعیدی در آورده بود

در میان این عناصر چینی‌هایی که متعلق بجناب چپ حزب «کومین تانگ» بودند فعالیت زیادی داشتند و کوشش ایشان کاملاً نمایان بود. در آنوقت کومین تانگ در چین بشکل مقاومت ناپذیری پیش میرفت و چنین بنظر میرسید که تمام بقایای فتودالیت را مثل غباری جارو خواهد کرد و بدور خواهد ریخت. حتی دولت‌های امپریالیست در مقابل این پیشرفت فوق العاده، دست از تجاوزات تهدید آمیز خود برداشته بودند. چنین بنظر میرسید که دیگر میان مسئله وحدت و مسئله استقلال چین اختلافی وجود ندارد و هر دو مسئله کاملاً بهم آمیخته شده است. «کومین تانگ» هم که از موفقیت‌های خود گرم شده بود از مشکلاتی که در کمینش بود غفلت نداشت و سعی میکرد از راه تبلیغات بین‌المللی موقعیت خود را مستحکم سازد. بدون تردید عناصر جناح چپ این حزب با توافق کمونیست‌های چین و هواداران کمونیست‌ها در خارج از چین در موضوع ضرورت تبلیغات در خارج اصرار می‌ورزیدند و می‌خواستند از این راه، هم موقعیت ملی چین را محکم‌تر کنند و هم در داخل حزب کومین تانگ موقعیت گروه خویش را استوارتر سازند. حزب کومین تانگ در آن موقع هنوز صورت یک جبهه واحد را داشت و صورتی را که چندی بعد پیدا کرد و بشکل گروه‌های رقیب و متخاصم درآمدند و در نظر هر ناظر خارجی بصورت یک جبهه متحد جلوه میکرد. نمایندگان کومین تانگ در اروپا از این فکر استقبال زیاد میکردند و ممکن است خود آنها با موافقت اشخاص دیگر فکر تشکیل کنگره بروکسل را بوجود آورده بودند. در هر صورت این فکر بزودی مورد استقبال فراوان قرار گرفت. اگر بعضی عناصر کمونیست یا نزدیک بکمونیست هم در پشت این نقشه قرار داشتند خود را کاملاً مخفی و پنهان نگاه میداشتند. ممالک آمریکای لاتین یعنی کشورهای آمریکای مرکزی و جنوبی نیز که در آنزمان در مقابل امپریالیسم و استعمار اقتصادی ایالات متحده آمریکا سرکشی میکردند از این موضوع با حرارت زیاد هواداری نمودند. مخصوصاً مکزیکی که یک رئیس‌جمهوری انقلابی پیدا کرده بود در فکر آن بود که در رأس گروهی از کشورهای آمریکای لاتین قرار گیرد و با ایالات متحده آمریکا بمقابله پردازد. چون مکزیکی نمیتوانست بطور رسمی در کارهای کنگره شرکت جوید یکی از عالترین مأمورین سیاسی خود را بعنوان ناظر و با کمال حسن نیت برای شرکت در کنگره مأمور ساخت.

در این کنگره بروکسل همچنین نمایندگان از نهضت‌های ملی جاوه، هندوچین، فلسطین، سوریه، مصر، اعراب افریقای شمالی و سیاه‌های افریقائی شرکت داشتند. عده‌می از سازمان‌های کارگری دست چپ نیز به این کنگره نمایندگان فرستاده بودند.

بالاخره عده‌ئی از شخصیت‌هائی که در طول حیات نسل اخیر در نهضت‌های پرولتاریائی به خاطر مبارزات کارگری خود مشهور شده بودند و همچنین بعضی کمونیست‌ها نیز در کنگره شرکت جستند که در زیر نقاب نمایندگی سندیکاها یا سازمانهای مشابه آنها در مباحثات کنگره نقش عمده‌ئی را اجرا میکردند.

کنگره «چرچ لانسبری» یکی از لیدرهای حزب کارگران انگلیس را برای ریاست خود برگزید که نطق فصیحی هم ایراد کرد. خود این امر نشان میداد که اکثریت کنگره از عناصر تند و افراطی تشکیل نشده است و کاملاً زیر نفوذ عناصر کمونیست قرار ندارد. اما تردیدی نیست که زمام واقعی رهبری در دست کمونیست‌ها بود و اگر با دیگران همکاری میکردند در زمینه‌هائی بود که میتوانند فعالیت مشترک داشته باشند.

«لانسبری» قبول کرد که ریاست یک سازمان دائمی «جامعه ضد امپریالیسم» را هم که تأسیس آن مورد تصویب واقع شد عهده‌دار گردد. با وجود این بزودی ناچار گردید که از این گناه گستاخانه خود توبه کند یا شاید همکارانش در حزب کارگران انگلیس روش او را تأیید نکردند حزب کارگر که آنوقت نقش «مخالف با دولت اعلیحضرت پادشاه» را داشت بزودی به «دولت اعلیحضرت پادشاه» مبدل میگشت و کسانی که میخواهند در آینده بوزارت برسند حق نداشتند که بی‌آزبهای انقلابی پردازند. بدینقرار «مستر لانسبری» هم به بهانه اینکه گرفتاری بسیار دارد نه فقط از ریاست جامعه ضد امپریالیسم استعفا داد بلکه استعفای خود را از عضویت جامعه مزبور هم ارسال داشت یک چنین تغییر روش و قیافه از جانب مردی که دو سه ماه پیشتر فصاحت بیان او تحسین مرا برانگیخته بود مرا سخت آشفته و متاثر ساخت.

با وجود این جامعه مزبور هواداری و سرپرستی عده‌ئی از شخصیت‌های ممتاز را برای خود بدست آورد که «آینشتاین» یکی از آنها بود همچنین «مادام سن یاتسن» و تصور میکنم «رومن رولان» هم جزء آنها بودند. چند ماه بعد «آینشتاین» بعلت عدم توافق با سیاست هواداری از اعراب که جامعه مزبور در مورد اختلافات اعراب و یهود در فلسطین اتخاذ کرده بود استعفا داد. کنگره بروکسل مثل اجتماعات بعدی کمیته جامعه ضد امپریالیسم برای درک و فهم بعضی مسائل که در کشورهای مستعمره و تحت قیمومیت دولتهای دیگر مطرح میباشد بمن کمک کرد. همچنین در آنجا بود که توانستم مبارزه‌ئی را که در درون دنیای کارگری غرب بوجود آمده بود و آنرا از هم میدرید بهتر و از نزدیکتر ملاحظه کنم. من با این مبارزات بیگانه نبودم. کتابها و مطبوعات در آن باره اطلاعاتی بمن داده بودند اما هنوز واقعیت آنرا بدرستی درک نکرده بودم زیرا تماسهای مستقیم و شخصی برایم حاصل نشده بود. اما از آن پس دیگر وضعم تغییر کرد و بهتر توانستم با

مسائلی که این قبیل کشمکشهای درونی در آن منعکس میشد مواجه کردم .

مثلا در مبارزه‌ئی که « بین الملل دوم » را در برابر « بین الملل سوم »^۱ قرار میداد من بیشتر علاقه‌ام متوجه دسته‌ اخیر میشد . از زمان جنگ تمام اقدامات بین الملل دوم مورد تنفر من بود . ما خود در هند از روشهای یکی از اعضای ممتاز بین الملل دوم یعنی حزب کارگر انگلیس با اندازه کافی و مستقیماً رنج کشیده بودیم . بدینقرار من بشکلی اجتناب ناپذیر و با منتهای حسن نیت خود بسوی کمونیسم متوجه میشدم زیرا هر چه خطا و اشتباه هم در آن میبود اقلأ تزویر و ریا نداشت و بهیچوجه هم جنبه استعماری و امپریالیستی در آن نبود . این هواداری و علاقمندی من بهیچوجه جنبه پیروی از اصول کمونیسم را نداشت . در آن موقع من هنوز اطلاعات زیادی درباره کمونیسم نداشتم و فقط با خصوص کلی آن آشنا شده بودم . این کلیات مرا مجذوب میساخت همچنانکه حوادث و تغییرات شگرفی که روسیه را زیر و رو کرده بود مرا بخود جلب میکرد . اما کمونیست‌ها اغلب با رفتار دیکتاتور ما بانه خود و باروشهای تجاوز آمیز خود که اغلب صورتی مبتذل داشت و با اصراری که داشتند هر کس را که موافق ایشان نیست بلجن بکشند مرا بخشم می آوردند . بدون تردید این عکس العمل در من ، همانطور که خودشان هم میگفتند نتیجه زندگی و تربیت « بورژوائی » من بود .

شگفت‌انگیز بود که معمولا در موقع اجتماعات کمیته‌های جامعه ضد استعمار میدیدم که هر دفعه مباحثات به حقارت‌ها و کوته نظریه‌های کشید من در کنار نمایندگان انگلیسی و آمریکائی قرار میگیرم و اغلب نظر ما درباره روشهایی که مبیایست دنبال کرد یکسان بود . من هم مثل آنها با قطعنامه‌هایی که در آنها جمله پردازی و ظرافتکاری میشد و شکل يك « بیانیه » را پیدا میکرد مخالف بودم . ما ترجیح میدادیم که متن‌های روشن و ساده‌ئی تهیه شود . اما سنتی که در اروپا رواج یافته بود آن نوع قطعنامه‌ها را بهتر میسرود . اغلب میان کمونیست‌ها و ما غیر کمونیست‌ها اختلاف نظرهایی پیدامیشد و معمولا عاقبت باهم سازش پیدا میکردیم . کم کم بعضی از نمایندگان بکشورهای خود بازگشتند و دیگر نتوانستند در اجتماعات کمیته جامعه ضد امپریالیسم شرکت جویند .

این کنگره بروکسل در روز ارتخانه‌های امور خارجه و وزارت‌های امور مستعمرات کشور

۱ - بین الملل دوم يك سازمان همکاری بین المللی احزاب کارگر بود که پیش از جنگ جهانی اول وجود داشت و در موقع جنگ بملت سوء رفتار سیاسی و انحرافات بعضی از احزاب کارگری از میان رفت . بعضی احزاب سومبالیست امروزی از بغایان آن هستند . بین الملل سوم سازمان جدیدی بود که پس از آن جنگ بوجود آمد و جنبه انقلابی‌تر و مترقی‌تری داشت - م .

های امپریالیستی يك نوع عدم رضایت و ناراحتی بوجود آورد «آنگر»^۱ نویسنده مشهور و سرشناس وزارت امور خارجه انگلستان در یکی از کتابهای خود نمونه های هیجان انگیز و بیان کننده ای از این قبیل عکس العملها را بیان کرده است. منجمله در خود کنگره و کمیته آن نیز جاسوسهای بین المللی فراوان بودند و عده ای از نمایندگان از جانب سازمانهای مختلف پلیس مخفی اعزام شده بودند. در این زمینه ما يك نمونه عجب را خودمان دیدیم. یکی از دوستان آمریکائی من که در کنگره بروکسل شرکت و فعالیت داشت موقعی که در پاریس بود ملاقات با يك فرانسوی را قبول کرد که در خدمت سازمان پلیس مخفی کشورش بود. این ملاقات بصورت کاملا دوستانه برگذار شد و در پایان کار وقتی که شخص فرانسوی هر چه دلش خواسته بود از او پرسیده بود از دوست من سؤال کرد که آیا از را نمی شناسد و قبلا هم یکدیگر را ندیده اند؟ دوست آمریکائی من مدتی با او خیره شد و او را ورنه انداز کرد و عاقبت جواب منفی داد و تأیید کرد که او را نمی شناسد و قبلا هم در جایی ندیده است. آنوقت خود مأمور پلیس مخفی فرانسوی گفت که آنها، در کنگره بروکسل با هم ملاقات کرده بودند و او بعنوان نماینده سیاهان آفریقا در آن کنگره شرکت کرده است. منتها در آنجا دستها و صورت خود را کاملا بشکل سیاهان آفریقائی در آورده بود!

یکی از جلسات کمیته جامعه ضد امپریالیسم در شهر «کلنی» در آلمان تشکیل شد که من هم در آن شرکت کردم. بعد از پایان کار کمیته از ما دعوت شد که برای ملاقات با «سا کووان زتی» به شهر «دوسلدورف» که به آنجا نزدیک بود برویم. وقتیکه از این ملاقات برمیگشتیم از ما خواستند که گذرنامه های خود را به پلیس نشان بدهیم. اغلب اشخاص گذرنامه را همراه داشتند اما من گذرنامه ام را در شهر کلنی گذاشته بودم زیرا فقط برای چند ساعت به دوسلدورف آمده بودیم. بساین مناسبت مرا به کلانتری پلیس بردند. خوشبختانه من تنها نبودم. يك نفر انگلیسی و همسرش نیز با من بودند که آنها نیز گذرنامه شان در «کلنی» مانده بود. بالاخره پس از قریب یکساعت انتظار که در این مدت دربارۀ هویت ما با تلفن تحقیق کافی کردند رئیس پلیس با مهربانی بما اجازه عزیمت داد.

در سالهای بعد جامعه ضد امپریالیسم بتدریج بطرف کمونیسم متمایل شد بدون آنکه، تا آنجا که من خبر دارم، هرگز خصوصیت و شخصیت خود را از دست بدهد. من هم دیگر نتوانستم جز از راه دور با آن تماس داشته باشم و فقط بوسیله مکاتبه با هم مربوط بودیم. در سال ۱۹۳۱ بعزت سهمی که من در انعقاد پیمان «متار که دهلی»^۲ میان نهضت کنگره و دولت هند داشتم جامعه ضد امپریالیسم بر خند من بر آشفته و مرا با هیاهوی بسیار از خود

۱ - Angur

۲ - در فصل ۳۴ باین پیمان اشاره شده است - م

مسائلی که این قبیل کشمکشهای درونی در آن منعکس میشد مواجه کردم .

مثلا در مبارزه‌ئی که « بین الملل دوم » را در برابر « بین الملل سوم »^۱ قرار میداد من بیشتر علاقه‌ام متوجه دسته‌ اخیر میشد . از زمان جنگ تمام اقدامات بین الملل دوم مورد تنفر من بود . ما خود در هند از روشهای یکی از اعضای ممتاز بین الملل دوم یعنی حزب کارگر انگلیس با اندازه کافی و مستقیماً رنج کشیده بودیم . بدینقرار من بشکلی اجتناب ناپذیر و با منتهای حسن نیت خود بسوی کمونیسم متوجه میشدم زیرا هر چه خطا و اشتباه هم در آن میبود اقلأ تزویر و ریا نداشت و بهیچوجه هم جنبه استعماری و امپریالیستی در آن نبود . این هواداری و علاقمندی من بهیچوجه جنبه پیروی از اصول کمونیسم را نداشت . در آن موقع من هنوز اطلاعات زیادی درباره کمونیسم نداشتم و فقط با خطوط کلی آن آشنا شده بودم . این کلیات مرا مجذوب میساخت همچنانکه حوادث و تغییرات شگرفی که روسیه را زیر و رو کرده بود مرا بخود جلب میکرد . اما کمونیست‌ها اغلب با رفتار دیکتاتور مآبانه خود و باروشهای تجاوز آمیز خود که اغلب صورتی مبتدل داشت و با اصراری که داشتند هر کس را که موافق ایشان نیست بلجن بکشند مرا بنخشم می آوردند . بدون تردید این عکس العمل در من ، همانطور که خودشان هم میگفتند نتیجه زندگی و تربیت « بورژوائی » من بود .

شکفت انگیز بود که معمولاً در موقع اجتماعات کمیته‌های جامعه ضد استعمار میدیدم که هر دفعه مباحثات به حقارت‌ها و کوته نظریه‌ها میکشید من در کنار نمایندگان انگلیسی و آمریکائی قرار میگیرم و اغلب نظر ما درباره روشنائی که میبایست دنبال کرد یکسان بود . من هم مثل آنها با قطعنامه‌هایی که در آنها جمله پردازی و ظرافتکاری میشد و شکل يك « بیانیه » را پیدا میکرد مخالف بودم . ما ترجیح میدادیم که متن‌های روشن و ساده‌ئی تهیه شود . اما سنتی که در اروپا رواج یافته بود آن نوع قطعنامه‌ها را بهتر میشمرد . اغلب میان کمونیست‌ها و ما غیر کمونیست‌ها اختلاف نظرهایی پیدامیشد و معمولاً عاقبت باهم سازش پیدا میکردیم . کم کم بعضی از نمایندگان بکشورهای خود بازگشتند و دیگر نتوانستند در اجتماعات کمیته جامعه ضد امپریالیسم شرکت جویند .

این کنگره بروکسل در روزار تغانه‌های امور خارجه و وزارت‌های امور مستعمرات کشور

۱ - بین الملل دوم يك سازمان همکاری بین المللی احزاب کارگر بود که پیش از جنگ جهانی اول وجود داشت و در موقع جنگ بعلمت سوء رفتار سیاسی و انحرافات بعضی از احزاب کارگری از میان رفت . بعضی احزاب یوسویالیست امروزی از بقایای آن هستند . بین الملل سوم سازمان جدیدی بود که پس از آن جنگ بوجود آمد و جنبه انقلابی‌تر و مترقی‌تری داشت - م .

های امپریالیستی يك نوع عدم رضایت و ناراحتی بوجود آورد «آنگر»^۱ نویسنده مشهور و سرشناس وزارت امور خارجه انگلستان در یکی از کتابهای خود نمونه‌های هیجان انگیز و بیان کننده‌ئی از این قبیل عکس‌العملها را بیان کرده است. منجمله در خود کنگره و کمیته آن نیز جاسوسهای بین‌المللی فراوان بودند و عده‌ئی از نمایندگان از جانب سازمانهای مختلف پلیس مخفی اعزام شده بودند. در این زمینه ما يك نمونه عجیب را خودمان دیدیم. یکی از دوستان آمریکائی من که در کنگره بروکسل شرکت و فعالیت داشت موقعی که در پاریس بود ملاقات با يك فرانسوی را قبول کرد که در خدمت سازمان پلیس مخفی کشورش بود. این ملاقات بصورت کاملاً دوستانه برگزار شد و در پایان کار وقتی که شخص فرانسوی هرچه دلش خواسته بود از او پرسیده بود از دوست من سؤال کرد که آیا او را نمی‌شناسد و قبلاً هم یکدیگر را ندیده‌اند؟ دوست آمریکائی من مدتی باو خیره شد و او را ورنه از کرد و عاقبت جواب منفی داد و تأیید کرد که او را نمی‌شناسد و قبلاً هم در جایی ندیده است. آنوقت خود مأمور پلیس مخفی فرانسوی گفت که آنها، در کنگره بروکسل باهم ملاقات کرده بودند و او بعنوان نماینده سیاهان آفریقا در آن کنگره شرکت کرده است. منتها در آنجا دست‌ها و صورت خود را کاملاً بشکل سیاهان آفریقائی در آورده بود!

یکی از جلسات کمیته جامعه ضد امپریالیسم در شهر «کلنی» در آلمان تشکیل شد که من هم در آن شرکت کردم. بعد از پایان کار کمیته از ما دعوت شد که برای ملاقات با «سا کووان زتی» به شهر «دوسلدورف» که به آنجا نزدیک بود برویم. وقتیکه از این ملاقات برمیگشتیم از ما خواستند که گذرنامه‌های خود را به پلیس نشان بدهیم. اغلب اشخاص گذرنامه را همراه داشتند اما من گذرنامه‌ام را در شهر کلنی گذاشته بودم زیرا فقط برای چند ساعت به دوسلدورف آمده بودیم. بساین مناسبت مرا به کلانتری پلیس بردند.

خوشبختانه من تنها نبودم. يك نفر انگلیسی و همسرش نیز با من بودند که آنها نیز گذرنامه‌شان در «کلنی» مانده بود. بالاخره پس از قریب یکساعت انتظار که در این مدت دوباره هویت ما با تلفن تحقیق کافی کردند رئیس پلیس با مهربانی بما اجازه عزیمت داد.

در سالهای بعد جامعه ضد امپریالیسم بتدریج بطرف کمونیسم متمایل شد بدون آنکه، تا آنجا که من خبر دارم، هرگز خصوصیت و شخصیت خود را از دست بدهد. من هم دیگر نتوانستم جز از راه دور با آن تماس داشته باشم و فقط بوسیله مکاتبه باهم مربوط بودیم. در سال ۱۹۳۱ بعزت سهمی که من در انعقاد پیمان «متار که دهلی»^۲ میان نهضت کنگره و دولت هند داشتم جامعه ضد امپریالیسم برضد من برآشفتم و مرا با هیاهوی بسیار از خود

۱ - Angur

۲ - در فصل ۳۴ باین پیمان اشاره شده است - م

راند و بوسیله تصویب قطعنامه‌ی رسماً اخراج مرا اعلام داشت. من اعتراف می‌کنم که آنها حق داشتند چنین خشمگین و عصبانی شوند اما شاید هم میتوانستند بمن اجازه بدهند که لااقل کمی وضع و موقعیت خود را برایشان توضیح دهم.

در تابستان سال ۱۹۲۷ پدرم نیز به اروپا آمد. من او را در «وینز» باز یافتم و در طی ماههای بعد اغلب باهم بودیم. در ماه نوامبر آنسال و در موقع جشن دهمین سال انقلاب شوروی همه ما باهم - پدرم، همسرم، خواهر جوانم و من - سفر کوتاهی بمسکوفتیم. ما بیش از سه چهار روز در آنجا نماندیم و در آخرین فرصت برای این سفر تصمیم گرفتیم. اما در هر حال بسیار خوشوقت بودیم. زیرا هر چند که آن سفر بسیار کوتاه بود اما بزرگوارش می‌ارزید و چیزهایی در باره روسیه جدید بمانی آموخت. ما وقت مشاهده کافی و زیاد نداشتیم اما توانستیم برای مطالبات خود در باره این کشور زمینه‌ی فراهم سازیم.

برای پدرم همه چیز و هر اطلاعی در باره «شورویها» و افکار اشتراکی و دسته جمعی آن کشور بکلی تازه‌گی داشت. پرورش حقوقی و قضائی او در روحش یک نوع استحکام و خشکی خاص بوجود آورده بود. با وجود این آنچه در مسکو میدید فوق العاده در او اثر بخشید.

ما در مسکو بودیم که اعلامیه‌ی درباره «کمیسیون سیمون» راجع بهند در لندن انتشار یافت. مانع‌ترین بار این موضوع را در روزنامه‌های مسکو خواندیم. چند روز بعد پدرم در لندن برای یک محاکمه مربوط به یک مرافعه در هند که بمرحله تجدیدنظر رسیده بود در برابر «شورای خصوصی» حضور می‌یافت و اتفاقاً همکارش در این موضوع «سرجان سیمون» بود. این محاکمه و مرافعه مربوط به یک پرونده قدیمی راجع به یک موضوع مالکیت و زمینداری بود که من نیز در مراحل ابتدائی آن بعنوان وکیل شرکت داشتم اما پس از مدتی نسبت به آن بی‌علاقه شدم و آنرا رها کردم و دیگر در این پرونده دخالتی نداشتم. اما «سرجان سیمون» اصرار داشت که من هم همراه پدرم بکروز بدفترکار او بروم تا درباره آن موضوع مشورت کنیم.

سال ۱۹۲۷ پیاپیان میرسید. اقامت ما هم در اروپا بیش از اندازه طولانی شده بود. شاید اگر پدرم با اروپا نیامده بود ما خیلی زودتر برگشته بودیم. ابتدا تصمیم داشتیم که از راه اروپای جنوب شرقی مراجعت کنیم و ضمناً به ترکیه و مصر هم برویم اما دیگر هیچ فرصت نداشتیم من میخواستم که برای انعقاد دوران اجلاس کنگره در هند که قرار بود هنگام نوئل آنسال در «مدرس» تشکیل شود حتماً حضور داشته باشم.

روز اول دسامبر همسرم، خواهرم دخترم و من در بندر «مارسی» در جنوب فرانسه بکشتی نشستیم و بقصد «کلبو» حرکت کردیم. پدرم سه ماه دیگر هم در اروپا ماند.

بازگشت به هند و غوطه زدن دوباره در سیاست

در منتهای سلامتی جسمی و روحی به هند باز گشتم . همسرم هم هر چند حالش کاملاً خوب نشده بود اما خیلی بهتر بود و از جانب او دیگر هیچ نگرانی نداشتم . خود را از نیرو و زندگی سرشار احساس می کردم . حالات کشمکش درونی و ناراحتی های روحی که سابقاً اغلب رنجم میداد و مزاحم میشد در آن وقت بکلی از میان رفته بود . افق دیدم هم وسیع تر شده بود . دیگر تنها ناپسیونالیسم در نظرم هدفی بسیار تنگ و محدود و غیر کافی بود . آزادی سیاسی و استقلال بدون هیچ تردید یک هدف اساسی بود اما آنها خود فقط مراحلی از راه مقصود بود . بدون آزادی های اجتماعی که شکل سوسیالیستی داشته باشد ، نه کشور میتواند پیشرفتی داشته باشد نه مردم کشور .

احساس می کردم که درباره مسائل جهانی نظر روشن تری پیدا کرده ام و اوضاع دنیای جدید را هر چند که دائماً بطور ناگهانی در تغییر و تحول بود بهتر درک میکنم . مطالعات خود را نه فقط درباره مسائل جاری و سیاسی توسعه دادم بلکه درباره موضوعات فرهنگی و علمی نیز مطالب زیادی میخواندم . تغییرات عظیم و زیرورو شدن های بزرگ سیاسی ، اقتصادی و فرهنگی که در اروپا و آمریکا در حال جریان بود مرا مسحور و مجذوب میساخت . روسیه شوروی با وجود بعضی جهات ناپسندش فوق العاده مرا جلب میکرد و بنظر میرسید که پیام امیدی برای تمام دنیا همراه میآورد . اروپای سالهای حدود ۱۹۲۵ ظاهراً در جستجوی یک نوع تعادل و انتظام بود . هنوز بحران عظیم اقتصادی آغاز نشده بود . اما موقعی که من از اروپا باز گشتم چنین احساس می کردم که این تعادل یک آرامش ظاهری و موقتی بیش نیست و بنظر میرسید که انفجارهای عظیم و حتی انقلابات و زیرورو شدن های دیگری در کمین هستند که در آینده نزدیکی اروپا و سراسر دنیا را در گون خواهند ساخت .

بنظر من آماده کردن کشور خودمان برای مواجهه با این تغییرات وظیفه فوری ما

بود. این تدارك مخصوصاً میبایست در زمینه فکری و ایدئولوژیک صورت پذیرد. پیش از هر چیز لازم بود که درباره هدف نهائی ملت ما یعنی استقلال سیاسی هیچ تردیدی ننماید. این هدف جدید بامذاکرات مبهم درباره «اساسنامه یک دومینیون» برای هندوستان که منشاء بسیاری از تیرگهای فکری بود وجه مشترکی نداشت. ^۱ ضمناً باید هدفهای اجتماعی را هم مورد توجه قرار میدادیم. بخوبی متوجه بودم که یک چنین پیشنهاد و درخواستی از کنگره بنظور اینکه در چنین جهتی کار کند در آنوقت زیاد بود. زیرا کنگره در فعالیت خود کاملاً جنبه سیاسی و ناسیونالیستی داشت و نمیتوانست به جنبه های اجتماعی و اقتصادی هم بپردازد و خط مشی فکری خود را تغییر دهد. اما در خارج از کنگره در میان کارگران و جوانان ممکن بود این افکار را انتشار و رواج داد. بدین جهت میل داشتم خود را از هر نوع کاراداری کنگره آزاد سازم و حتی در صد آن بودم که چند ماهی بدهات و روستاها بروم و از نزدیک وضع زندگی دهقانان را مطالعه کنم. متأسفانه بر اثر حوادثی که روی نمود تندباد سیاست مرا با خود برد و باز هم مرا در قلب کارهای کنگره قرارداد.

به محض ورودم به «مدرس» بدرون طوفان افتادم. طرح چندین قطعنامه درباره استقلال، خطر جنگ، پیوند با «جامعه ضد امپریالیسم» و نظایر آن را به کمیته عامله کنگره پیشنهاد کردم که تقریباً همه تصویب شد و حتی کمیته آنها را در ردیف قطعنامه های خود گذاشت. کمیته مرا مأمور ساخت که در مجمع عمومی کنگره هم از این طرحها دفاع کنم و با کمال تعجب ملاحظه کردم که در آنجا نیز تقریباً همه آنها با تفاق آراء تصویب شد و حتی «خانم آئی بسانت»^۲ خود بهواداری از طرح قطعنامه استقلال برداخت. تمام این هواداریها برایم مسرت انگیز بود اما در دل خود یکنوع ناراحتی و نارضایتی داشتم و احساس میکردم که همه به مفهوم واقعی این قطعنامهها توجه ندارند و چه بسا این مفهوم در نظرشان روشن نیست و بصورت دیگری جلوه میکند. این حقیقت بزودی و کمی بعد از پایان دوران اجلاس به نمایان شد و موقعی که خواستند قطعنامه مربوط با استقلال را معنی و تفسیر کنند اختلافات شدیدی ظهور کرد.

قطعنامه هائی که من پیشنهاد کرده بودم با قطعنامه هائی که معمولاً باسانی در کنگره

۱ - بعضی از مستعمرات انگلیس بتدریج یکنوع استقلال و خودمختاری پیدا کردند و دومینیون نامیده شدند.

در هفدهم صحبت از آن بود که یک دومینیون بدان شکل بوجود آید و طرح «کمیسیون سیمون» هم مبنی بر همین نظر بود. بطوریکه ملاحظه میشود نهر و جناح مترقی کنگره این شکل را نمی پسندیدند و در حد کسب استقلال نام و تمام سیاسی بودند. کما اینکه امروز هند بصورت یک جمهوری کاملاً مستقل و آزاد درآمده است و ارتباطش با کشور های مشترک المنافع بریتانیا صورت دومینیون را ندارد - م.

۲ - به حاشیه ۲ صفحه ۴۴ رجوع شود - م.

بتصویب میرسید تفاوت فراوان داشت . در آنها نظریات جدیدی منعکس بود . یقین دارم که بسیاری از اعضای کنگره این طرحها را قبول داشتند . عده می هم بطور مبهمی با آن مخالف بودند اما تعدادشان آنقدرها زیاد نبود که با تصویب آن مخالفت کنند بدون تردید این دسته اخیر تصور میکردند که این طرحها فقط جنبه نظری دارد و بهترین وسیله برای آنکه از آنها حرفی زده نشود آنست که هرچه زودتر تصویب گردد و بعد به مسائل مهمتر پرداخته شود . بدین جهت بود که قطعنامه مربوط با استقلال در آن زمان در کنگره فقط مظهر تمایل روزافزونی باین امر بشمار میرفت و در واقع یکی دو سال بعد بود که نهضت ما ضرورت حیاتی و غیرقابل انکار آنرا بدرستی درک کرد و پذیرفت و در راه آن به تلاش مستقیم پرداخت .

گاندی جی هم در «مدرس» بود و در جلسات عمومی کنگره شرکت میکرد اما هیچوقت در کار طرح يك نقشه و برنامه سیاسی شرکت نمی جست . در کمیته عامله عضو بود اما در آن حضور نمی یافت . از وقتی که حزب سواراج در کنگره تفوق یافته بود سیاست کلی او باین شکل درآمده بود . با وجود این برای هر کار با او مشورت میشد و کمتر اتفاق می افتاد که بدون نظر او تصمیمات مهمی اتخاذ گردد . نسیدهام طرحهایی که پیشنهاد کردم تاچه اندازه مورد تأیید او قرار میگرفت . تصور میکنم که او از آن طرحها خوشش نیامد و این خوش نیامدنش از جهت متن قطعنامهها نبود بلکه بخاطر تمایلات و نظریاتی بود که در آنها منعکس شده بود ! با وجود این در هیچ مورد از این طرحها انتقادی نکرد . در آنوقت پدرم هنوز در اروپا بود .

عدم درک صحیح قطعنامه مربوط به استقلال حتی در همان دوران اجلاسیه مدرس و در موقمی که قطعنامه مربوط بمحکوم ساختن « کمیسیون سیمون » و دعوت عمومی بتحریم تصمیمات آن بکنگره عرضه گردید ظاهر شد . در جلسه بعنوان ذیل و تبصره برای قطعنامه استقلال پیشنهاد کردند که کنفرانسی از تمام احزاب تشکیل گردد و طرحی برای يك قانون اساسی جدید در هند بوجود آورد . در حالی که روشن و مسلم بود که اگر از گروه اعتدالیها هم برای همکاری دعوت میشد آنها هرگز با استقلال کامل هند فکر نمیکردند و منتهای نظرشان این بود که طرح يك نوع اساسنامه دومینیونی برای هند تهیه شود .

من دوباره جای خود را در مقام دبیر کلی کنگره گرفتم و این امر یکی بخاطر در خواست دکتر مختار احمد انصاری بود که یکی از عزیزترین دوستان قدیم بود و آن سال ریاست کنگره را بعهده داشت و دیگر بخاطر وظیفه . زیرا در واقع خود من باید جریان تحقق پذیرفتن قطعنامه های متعددی را که پیشنهاد کرده و بتصویب رسانده بودم دنبال می کردم . مخصوصاً من از آنجهت سمت دبیر کلی را قبول کردم که مبادا کنگره آلت دست